##### **٧ - براهين الوهيت**

از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است قوله العزيز: "اگر چنانچه هر شيئی غير محسوس را انکار کنيم حقائق مسلمة‌الوجود را بايد انکار نمائيم مثلا مادّه اثيريّه محسوس نيست و حال آنکه محقّق‏الوجود است قوّه جاذبه محسوس نيست و حال آنکه محقّق الوجود است از چه حکم بر وجود اينها ميکنيم از آثارشان مثلا اين نور تموّجات آن مادّه اثيريّه است از اين تموّجات استدلال بر وجود او ميکنيم و قوله العظيم روح حيوان نير محسوس نگردد و باين قوای جسمانيه ادراک نشود بچه استدلال بر وجود روح حيوانی نمائيم شبهه نيست که از آثار استدلال بر آن کنی که در اين حيوان قوّه که در نبات نيست هست آن قوّه حسّاسه است يعنی بيناست، شنواست و همچنين قوای ديگر از اينها استدلال کنی که يک روح حيوانی است."

و قوله البيّن: "قوّه عقل محسوس نيست و صفات انسانيّه بتمامها محسوس نيست بلکه حقائق معقوله است و همچنين حبّ نيز حقيقت معقوله است ... حتّی مادّه اثيريّه که قوايش را در حکمت طبيعيّه حرارت و نور وکهربا و مغناطيس گويند آن نيز حقيقت معقوله است نه محسوسه و همچنين نفس طبيعت نيز حقيقت معقوله است نه محسوسه و همچنين روح انسانی حقيقت معقوله است نه محسوسه."

و از آن حضرت در خطاب به دکتر فورال است قوله العزيز: "امّا حقيقت الوهيّت فی الحقيقه مجرّد است يعنی تجرّد حقيقی و ادراک مستحيل زيرا آنچه بتصوّر انسان آيد آن حقيقت محدوده است نه نامتناهی، محاط است نه محيط و ادراک انسان فائق و محيط بر آن و همچنين يقين است که تصوّرات انسانی حادث است نه قديم، وجود ذهنی دارد نه وجود عينی و از اين گذشته تفاوت مراتب در حيّز حدوث مانع از ادراک است پس چگونه حادث حقيقت قديمه را ادراک کند چنانکه گفتيم تفاوت مراتب در حيّز حدوث مانع از ادراک است جماد و نبات و حيوان از قوای عقليّه انسان که کاشف حقائق اشياست بيخبر است ولی انسان در جميع اين مراتب با خبر. هر رتبه عالی محيط بر رتبه سفلی است و کاشف حقيقت آن ولی رتبه دانی از رتبه عالی بی خبر و اطّلاع مستحيل است لهذا انسان تصوّر حقيقت الوهيّت نتواند ولی بقوائد عقليّه و نظريّه و منطقيّه و طلوعات فکريّه و انکشافات وجدانيّه معتقد بحضرت الوهيت ميگردد و کشف فيوضات الهيّه مينمايد و يقين ميکند که هر چند حقيقت الوهيّت غير مرئيّه است و وجود الوهيّت غير محسوس ولی ادلّه قاطعه الهيّه حکم بوجود آن حقيقت غير مرئيّه مينمايد ولی آن حقيقت کما هی هی مجهول النّعت است مثلا مادّه اثيريّه موجود ولی حقيقتش مجهول و بآثارش محتوم حرارت و ضياء و کهربا تموّجات اوست از اين تموّجات وجود مادّه اثيريّه اثبات ميگردد. ما چون در فيوضات الهيّه نظر کنيم متيقّن بوجود الوهيّت گرديم.

و از آن حضرت در مفاوضات است قوله العزيز: "طبيعت کيفيّتی است و يا حقيقتی است که بظاهر حيات و ممات و بعبارة اخری ترکيب و تحليل کافه اشياء راجع باوست و اين طبيعت در تحت انتظامات صحيحه و قوانين متينه و ترتيبات کامله و هندسه بالغه است که ابداً از او تجاوز نميکند و بدرجه‌ئيکه اگر بنظر دقيق و بصر حديد ملاحظه کنی ذرّات غير مرئيّه از کائنات تا اعظم کرات جسيمه عالم وجود مثل کره شمس و يا سائر نجوم عظيمه و اجسام نورانيّه چه از جهة ترتيب چه از جهت ترکيب و خواه از جهة هيئت و خواه از جهت حرکت در نهايت درجه انتظام است و می‏بينی که جميع در تحت يک قانون کلّی است که ابداً از او تجاوز نميکند و چون بخود طبيعت نظر ميکنی می‏بينی که استشعار و اراده ندارد مثلا آتش طبيعتش سوختن است بدون اراده و شعور می‏سوزاند و آب در طبيعتش جريان است و بدون اراده و شعور جاری ميشود و آفتاب در طبيعتش ضياء است و بدون اراده و شعور ميتابد و بخار در طبيعتش صعود است و بدون اراده و شعور صعود مينمايد. پس معلوم شد جميع کائنات حرکات طبيعيشان حرکات مجبوره است و هيچ يک متحرّک باراده نيست مگر حيوان و بالاخص انسان و انسان مقاومت و مخالفت طبيعت تواند زيرا کشف طبايع اشياء را کرده و بواسطه کشف طبايع اشياء بر نفس طبيعت حکم ميکند و اين همه صنايع را که اختراع کرده بسبب کشف طبايع اشياء است مثلا تلغراف اختراع کرده که بشرق و غرب کار ميکند پس معلوم شد که انسان بر طبيعت حاکم است. حال چنين انتظامی و چنين ترتيبی و چنين قواعدی که در وجود مشاهده ميکنی ميشود گفت که اين از تأثيرات طبيعت است با وجود اينکه شعور ندارد و ادراک هم ندارد؟ پس معلوم شد اين طبيعتی که ادراک و شعور ندارد او در قبضه حقّ قدير است که او مدبّر عالم طبيعت است بهر نوعی که ميخواهد از طبيعت ظاهر ميکند.

از جمله اموری که در عالم وجود حادث ميشود و از مقتضيات طبيعت است گويند وجود انسانی است در اين صورت انسان فرع است و طبيعت اصل. ميشود که اراده و شعور و کمالاتی در فرع باشد و در اصل نه؟ پس معلوم شد که طبيعت من حيث ذاته در قبضه قدرت حقّ است و آن حيّ قدير است که طبيعت را در تحت نظامات و قوانين حقيقی گرفته و حاکم بر او است."

و قوله العزيز: "و از جمله دلائل و براهين الوهيّت آنکه انسان خود را خلق ننموده بلکه خالق و مصوّر ديگری است و يقين است و شبه نيست که خالق انسان مثل انسان نيست زيرا يک کائن ضعيف کائن ديگری را خلق نتواند و خالق فاعل بايد جامع جميع کمالات باشد تا ايجاد صنع نمايد. آيا ممکن است که صنع در نهايت کمال باشد و صانع غير کامل؟ آيا ميشود که نقش در نهايت اتقان باشد و نقّاش در صنعت خويش ناقص؟ چه که صنعت اوست و خلق اوست بلکه نقش مثل نقّاش نباشد. اگر نقش مثل نقّاش بود خود را نقش می‏نمود و نقش هر چند در نهايت کمال باشد امّا بالنّسبه به نقّاش در نهايت نقص است. لهذا امکان معدن نقائص است و خدا معدن کمال. نفس نقائص امکان دلالت بر کمالات حقّ ميکند مثلا چون انسان را نگری ملاحظه نمائی که عاجز است همين عجز خلق دليل بر قدرت حيّ قديری است زيرا تا قدرت نباشد عجز تصوّر نگردد. پس عجز خلق دليل بر قدرت حقّ است و تا قدرت نباشد عجز تحقّق نيابد و از اين عجز معلوم شد که قدرتی در عالم هست مثلا در عالم امکان فقر است لابد غنائی هست که فقر در عالم تحقّق يافته و در عالم امکان جهل است لابد علمی هست که جهل تحقّق جسته چه که اگر چنانچه علم نبود جهل تحقّق نميگرفت چرا که جهل عدم علم است اگر وجود نبود عدم تحقّق نمی‏يافت جميع امکان مسلّم است که در تحت حکم و نظامی است که ابداً تمرّد نتواند حتّی انسان نيز مجبور بر موت و خواب و سائر حالات است يعنی در بعض مراتب محکوم است لابد اين محکوميّت حاکمی دارد مادام که صفت ممکنات احتياج است و اين احتياج از لوازم ذاتی اوست پس يک غنی هست که غنی بالذّات است. مثلا از نفس مريض معلوم است که صحيحی است اگر صحيحی نبود مريض اثبات نميشد. پس معلوم شد که حيّ قديری هست که او جامع جميع کمالات است چه اگر جامع جميع کمالات نبود او نيز مثل خلق بود. و همچنين در عالم وجود ادنی صنعی از مصنوعات دلالت بر صانع ميکند مثلا اين نان دلالت ميکند بر اينکه صانعی دارد سبحان‏الله تغيير هيئت کائنات جزئيّه دلالت بر صانعی ميکند و اين کون عظيم غير متناهی خود بخود وجود يافته و از تفاعل عناصر و موادّ تحقّق جسته اين فکر چقدر بديهی‏البطلان است و اينها ادلّه نظری است برای نفوس ضعيفه امّا اگر ديده بصيرت باز شود صد هزار دلائل باهره مشاهده ميکند."

و قوله الجليل: "و چون بنظم طبيعی در کمال اتقان و مطابق حکمت در تحت قانون کلّی ترکيب و امتزاج يافت واضح است که ايجاد الهی است نه ترکيب و ترتيب تصادفی زيرا که ايجاد اينست که از هر ترکيبی کائنی موجود شود امّا از ترکيب تصادفی هيچ کائنی موجود نگردد مثلا اگر بشر با وجود عقل و ذکاء عناصری را جمع کند ترکيب کند چون بنظم طبيعی نيست لهذا کائن حيّ موجود نشود ... ... اين ترکيب اصلی ترکيب الهی است و امتزاج را خدا ميدهد و بر نظم طبيعی است و از اين جهت از اين ترکيب يک کائنی موجود شود و وجودی تحقّق يابد امّا از ترکيب بشر ثمری حاصل نگردد زيرا بشر ايجاد نتواند."

و از آن حضرت خطاب به دکتر فورال است قوله العزيز: "عقل استدلال بر وجود يک حقيقت غير مرئيه نمايد که محيط بر کائنات است و در هر رتبه از مراتب ظهور و بروزی دارد ولی حقيقتش فوق ادراک عقول چنانچه رتبه جماد ادراک حقيقت نبات و کمال نباتی را ننمايد و نبات ادراک حقيقت حيوانی را نتواند و حيوان ادراک حقيقت کاشفه انسان که محيط بر سائر اشياء است نتواند. حيوان اسير طبيعت است و از قوانين و نواميس طبيعت تجاوز نکند ولی در انسان قوّه کاشفه ايست که محيط بر طبيعت است که قوانين طبيعت را در هم ميشکند مثلا جميع جماد و نبات و حيوان اسير طبيعت‏اند اين آفتاب باين عظمت چنان اسير طبيعت است که هيچ اراده ندارد و از قوانين طبيعت سر موئی تجاوز نتواند و همچنين سائر کائنات و جماد و نبات و حيوان هيچيک از نواميس طبيعت تجاوز نتواند بلکه کلّ اسير طبيعت‌اند ولی انسان هرچند جسمش اسير طبيعت است ولکن روح و عقلش آزاد و حاکم طبيعت. ملاحظه فرمائيد که بحکم طبيعت انسان ذيروح متحرّک خاکی است امّا روح و عقل انسان قوانين طبيعت را ميشکند مرغ ميشود و در هوا پرواز ميکند و بر صفحات دريا بکمال سرعت ميتازد و چون ماهی در قعر دريا ميرود و اکتشافات بحريّه ميکند و اين شکستی عظيم از برای قوانين طبيعت است و همچنين قوّه کهربائی اين قوّه سرکش عاصی که کوه را ميشکافد انسان اين قوّه را در زجاجه حبس مينمايد و اين خرق قانون طبيعت است و همچنين اسرار مکنونه طبيعت که بحکم طبيعت بايد مخفی بماند انسان آن اسرار مکنونه طبيعت را کشف نمايد و از حيّز غيب به حيّز شهود ميآورد و اين نيز خرق قانون طبيعت است. و همچنين خواص اشياء از اسرار طبيعت است انسان آنرا کشف مينمايد و همچنين وقايع ماضيه که از عالم طبيعت مفقود شده ولکن انسان کشف مينمايد و همچنين وقايع آتيه را باستدلال کشف مينمايد و حال آنکه هنوز در عالم طبيعت مفقود است و مخابره و مکاشفه بقانون طبيعت محصور در مسافات قريبه است و حال آنکه انسان بآن قوّه معنويه که کاشف حقائق اشياء است از شرق به غرب مخابره مينمايد اين نيز خرق قانون طبيعت است و همچنين بقانون طبيعت سايه زائل است ولی اين سايه را انسان در آينه ثابت ميکند و اين خرق قانون طبيعت است. دقّت نمائيد که جميع علوم و فنون و صنايع و اختراعات و انکشافات کلّ از اسرار طبيعت بود و بقانون طبيعت بايد مستور ماند ولی انسان بقوّه کاشفه خرق قانون طبيعت کرده و اين اسرار مکنونه را از حيّز غيب بحيّز شهود آورده و اين خرق قانون طبيعت است خلاصه آن قوّه معنويّه انسان که غير مرئی است تيغ را از دست طبيعت ميگيرد و بفرق طبيعت ميزند و سائر کائنات با وجود نهايت عظمت از اين کمالات محروم. انسان را قوه اراده و شعور موجود ولکن طبيعت از آن محروم. طبيعت مجبور است و انسان مختار و طبيعت بی شعور است و انسان با شعور، طبيعت از حوادث ماضيه بيخبر و انسان با خبر، طبيعت از وقايع آتيه جاهل و انسان بقوّه کاشفه عالم، طبيعت از خود خبر ندارد و انسان از هر چيز با خبر. اگر نفسی تخطّر نمايد که انسان جزئی از عالم طبيعت است و چون جامع کمالاتست اين کمالات جلوه از عالم طبيعت است پس طبيعت واجد اين کمالات است نه فاقد در جواب گوئيم که جزء تابع کلّ است ممکن نيست که در جزء کمالاتی تحقّق يابد که کلّ از آن محروم باشد. و طبيعت عبارت از خواص و روابط ضروريه است که منبعث از حقائق اشياء است و اين حقايق کائنات هرچند در نهايت اختلاف است ولی در غايت ارتباط و اين حقائق مختلفه را جهت جامعه لازم که جميع را ربط بيکديگر دهد مثلا ارکان و اعضاء و اجزاء و عناصر انسان در نهايت اختلاف است ولی جهت جامعه که از آن تعبير بروح انسانی ميشود جميع را بيکديگر ربط ميدهد که منتظماً تعاون و تعاضد حاصل گردد و حرکت کلّ اعضاء در تحت قوانين منتظمه که سبب بقای وجود است حصول يابد امّا جسم انسان از آن جهت جامعه بکلّی بيخبر و حال آنکه باراده او منتظماً وظيفه خود را ايفاء مينمايد."

و قوله العزيز: "ولی آن حقيقت کما هی هی مجهول‏النّعت است مثلا مادّه اثيريّه موجود ولی حقيقتش مجهول و بآثارش محتوم حرارت وکهربا و ضياء تموّجات اوست از اين تموّجات وجود مادّه اثيريّه اثبات ميگردد. ما چون در فيوضات الهی نظر کنيم متيقّن بوجود الوهيّت گرديم مثلا ملاحظه مينمائيم که وجود کائنات عبارت از ترکيب عناصر مفرده است و عدم عبارت از تحليل عناصر زيرا تحليل سبب تفريق عناصر مفرده گردد پس چون نظر در ترکيب عناصر کنيم که از هر ترکيبی کائنی تحقّق يافته و کائنات نامتناهی است و معلول نامتناهی پس علّت چگونه فانی؟ و ترکيب محصور در سه قسم است لا رابع له ترکيب تصادفی و ترکيب التزامی و ترکيب ارادی امّا ترکيب عناصر يقين است که تصادفی نيست زيرا معلول بی علّت تحقّق نيايد و ترکيب التزامی نيز نيست زيرا ترکيب التزامی آن است که آن ترکيب از لوازم ضروريّه اجزاء مرکبّه باشد و لزوم ذاتی از هيچ شيئی انفکاک نيابد نظير نور که مظهر اشياء است و حرارت که سبب توّسع عناصر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتاب است در اينصورت تحليل هر ترکيب مستحيل زيرا لزوم ذاتی از هر کائنی انفکاک نيابد شقّ ثالث باقی ميماند و آن ترکيب ارادی است که يک قوّه غير مرئيه که تعبير بقوّه قديمه ميشود سبب ترکيب اين عناصر است."

و در لوحی از حضرت بهاءالله است قوله جلّ و عزّ: "اگر صاحب بصر درست ملاحظه نمايد و تفکّر کند در جميع آنچه ظاهر شده و ميشود و وارد گشته و ميگردد اثمار سدره حکمت الهی را در کلّشيئی مشاهده مينمايد طوبی لمنصف بصير و طوبی لعالم خبير."

\*\*\*\*\*\*حاشیة\*\*\*\*\*\*\*

پاستور فيلسوف مبتکر حياتی شهير فرانسوی از تفکّر در حيات پی بمبدء جهان برد و اين سخن ازو منقول است که چنانچه بحقائق فيزيکی پی‏برديم بمعرفت خداوند و سپاسگزاريش نيز راه يافتيم و چون ازو پرسيدند که نسبت مابين اکتشافات علميّه خود را با دين چگونه يافتی گفت دانش من بجای آنکه اعتقادات را متزلزل نمايد مرا در ايمان مانند کشاورز بريتانی نمود و اين بمنزله مثلی معروف گرديد .

نيوتن دانشمند شهير طبيعی جهان سنج انگليسی عقايد طبيعيون را در چهار رساله بزرگ مورد تنقيد قرار داد و او از نظم و ترتيب کرات وسيّارات پی بنظم دهنده مقتدر حقيقی برد و اين سخن بوی منسوب است اين نظم و ترتيب که در آفتاب و ماه و سيّارات و ذوات‏الاذناب است بخوبی دلالت بر آفريدگار مقتدر بر همه چيز مينمايد. پاسکال فيلسوف جهان شناس بزرگ فرانسوی از پهناوری و بيکرانی جهان پی بخدای عظيم برد و اين سخن ازو است اين جهان مشهود نسبت بعالم بيکران خلقت يک اثر کوچکی بيش نيست که شايد غير لايق نظر و توجّه می‏باشد و کلّيه جهان هستی را توان کره بيکران بيرون از احاطه فکری خواند که تصوّر و تفکّر در آن جز تحيّر و عجز باری ندهد و بخوبی دلالت بر آفريدگار بزرگ و قادر و توانا مينمايد.

هاروی بزرگ کاشف دوران خون در بدن گويد هيچ حيوانی را تشريح نکردم مگر آنکه در وی دلائل و آثاری بديع از قوی و عنايات شگرف غيبی ديدم.

هکسلی در کتاب اصل ارتقاء خود چنين گفت بر اين اصل و مبنی چگونه الوهيّت را توان انکار و نفی نمود و بجز احمق چنين تفکّری نمينمايد. استاد ژوليه در اثر مشاهدات خود در عالم حشرات استنباط نيروهای عالی الهی کرد.

مالبرانش فرانسوی عالم هستی را بچهار نوع قسمت نمود و درجه اعلی را خدای توانای محيط بکلّ اشياء خواند. اسپينوزا عارف بزرگ هلندی عوالم مجرّدات علوی را صفات خدا و عوالم قدرت سفلی را افعال خدا ميشناخت و خلاصه آنکه هر يک از عقلای صف اوّل و فلاسفه و دانشمندان جهان بنوعی از احساس و مشرب خود پی بمبداء مطلق بردند.

شما اگر يکنفر مادّی باشيد يعنی هيچ بخدا عقيده نداشته باشيد طبعاً معتقد بمادّه هستيد و ميگوئيد همه چيز را مادّه بوجود آورده است در اينصورت چرا برای اين مادّه قائل بهوش و ذکاوت نيستيد در صورتيکه آخرين تحقيقات علمی ثابت کرد که مادّه دارای قواعد و قوانين خاصّی است وقتيکه مادّه در همه جا بوده

و همه چيز را آورد ناچار با هوش و ذکاوت و يا قانونی هست که همه چيز را بوجود می آورد و همان خدا است . " مترلينگ "

خلاصه ادّله نه گانه الوهيت:

١- آنکه نفس صنع و کون دالّ بر وجود صانع و مکون است و حقائق اشياء دلالت بر حقيقت کلّيه نمايد.

٢- بطلان تسلسل علل و معاليل.

٣- ضرورت انتهاء مجموعه عالم امکان و حدّ و نقص بمبدء واجب نامحدود کامل.

٤- آنکه ترکيب عناصر ارادی است نه لازم ذاتی يا تصادفی .

٥- سلطه نفس انسانی بر طبيعت .

٦- انتظام و ارتباط و تفاعل و تعاون اجزاء عالم دال بر وجود جهت جامعه است.

٧- حکم و دقائق صنعيّه عالم خلقت دال بر وجود علم و حکمت نامتناهيّه ميباشد.

٨- آنکه مقاصد و غايات مطلوبه که در ايجاد کائنات پيدا است دلالت بر اراده و حکمت مطلقه مينمايد.

٩- وجود علم و اراده در عالم نفوس که جزئی از عالم کون است دالّ بر دريای علم و اراده در کمون عالم است.

در کتاب کافی از محمّد بن يعقوب کلينی در باب ابطال رويت نسبت به ذات مقدّس الهی روايت از حضرت امام علی بن موسی‏الرّضا است چون سائل بعد از بياناتی که آن حضرت راجع به تنزيه و تقديس غيب هويّت از شئون جسمانيّت مانند رؤيت و غيرها کردند احاديث نبويه متداوله مرويه از طريق اکثريه مشعر برويت ذات در اين نشاء و يا اقلا در نشاء اخرويه را عرضه داشته سئوال کرد که آيا شما اينهمه را تکذيب ميفرمائيد فرمودند اذا کانت الروايات مخالفه للقرآن کذبتها.

آخرين مطالعات ذرّه شناسی يک مرتبه ديگر ثابت ميکند که خداوند يکی است و دو نيست زيرا وقتی که ذرّات تمام اجسام را از هر قبيل می‏شکافند و بآخرين مرحله آن که اتم باشد می‏رسند مشاهده مينمايند که اتم ها مرکّب از يک هسته مرکزی و مقداری الکترون است و باز هم وقتی که اتم را ميشکافند مقداری (برق ) بدست می‏آيد و در اين مرحله آخر تمام اجسام بيکديگر شبيه هستند.

اينکه کلمه برق را در پرانتز گذاشتيم از اين حيث است که آنچه در مرحله آخر بدست ميآيد برق نيست بلکه چيزی است که تصوّر ميکنند برق است و هنوز بماهيّت آن پی نبردند در هر صورت مصالح ساختمان تمام مواد دنيا در مرحله آخر يکی ميشود و انگار تمام اين جهان را از چيز ساخته‏اند ولی اين چيز استعداد عجيبی دارد که بهزارها شکل درآيد و هزار موجود مختلف را تشکيل بدهد و نيز استعداد عجيبی دارد که صدها هزار قانون بوجود بياورد و اين قوانين برای حفظ انتظام دنيا طوری با آن شيئی توأم است که نمی‏توان قوانين را ازو جدا کرد و نميتوان دانست که قوانين از کجا و خود آن شيئی از کجا شروع ميشود. امروز ما تقريباً بطرزی محسوس استنباط ميکنيم که آن کس که اين جهان را بوجود آورده يکی است و دو تا نميشود زيرا همه چيز جهان از مواد گرفته تا قوانين از يک چيز بوجود ميآيد که هنوز ندانسته‏ايم چيست. " مترلينگ "